**شمعى در برابر آفتاب**

بررسى زندگانى علمى امام هادى (عليه السلام) در مناظره ‏هاى علمى، برترى مبانى اعتقادى شيعه را در اين برهه از زمان آشكار مى‏سازد.

اين دوران، دوران اوج پيدايى مكتبهاى گوناگون عقيدتى است. ظهور آراء و نظريه‏ هاى گوناگون عقيدتى، آشفتگى در اوضاع فرهنگى و اجتماعى را سبب شد و حاصل اين آشفتگى، پيدايش گروه هاى گوناگونى چون: غلات، واقفيه، صوفيه، مجسمّه و... را در پى داشت. حاكميت جامعه نيز به اين آشفتگى فرهنگى، براى دست‏يابى به اهداف خود دامن مى‏زد. عباسيان تلاش مى ‏نمودند از فرآيند اين آشفتگي ها به عنوان حربه ‏اى براى تضعيف مبانى فكرى و اعتقادى مسلمانان بهره‏بردارى كنند. از سويى گردانندگان و نظريه ‏پردازان اين حركتها را مشتى عناصر فريب خورده، فرصت‏طلب و سودجو تشكيل مى‏داد.
در اين ميان، تيزبينى امام در شناخت خط توطئه و استحاله فرهنگى، نقشه‏ هاى دين‏ ستيزانه آنان را آشكار مى‏ساخت. اگر چه مراقبت نظامى شديد از امام و عدم دسترسى مردم به ايشان، مشكلات جامعه اسلامى را افزون‏ تر مى‏كرد و تا اندازه ‏اى دشمنان را در رسيدن به اهداف ننگين‏شان يارى مى‏داد، اما امام با نهايت درايت، در خنثى كردن اين توطئه‏ هاى فرهنگى مى ‏كوشيد. يكى از پر دامنه‏ترين تلاشهاى امام در دوران زندگى‏ شان، رويارويى ايشان با گروه هاى منحرف عقيدتى بود كه در قالب هاى گوناگونى انجام مى‏پذيرفت.

**1. گروه اشاعره و معتزله**
در دوران امامت على النقى (عليه السلام)، مكتبهاى عقيدتى گوناگونى چون «معتزله» و «اشاعره» گسترش يافته و پراكندگى آراى فكرى و تضادهاى عقيدتى را در سطح فرهنگى جامعه پديد آوردند. مباحث كلان جبر و تفويض، افكار عمومى جامعه را دست‏خوش تاخت و تازهاى فكرى كرده بود. سرچشمه اين تحولات فكرى، در رويكرد دولت عباسى به مسائل علمى و فرهنگى و نيز هجوم فلسفه و كلام ديگر ملل به سوى جامعه مسلمانان خلاصه مى‏شود. دستگاه حكومتى، كتابهاى علمى دانشمندان ملل ديگر را به عربى ترجمه مى‏كرد و در اختيار مسلمانان مى‏گذاشت. اين روند از زمان مأمون آغاز شد و به تدريج ادامه يافت و به تدريج به اوج خود رسيد. او توجه فراوانى در ترجمه كتابهاى ديگر ملل، به ويژه يونان داشت و بودجه بسيارى را در اين راه هزينه كرد.
«جرجى زيدان» در اين باره مى‏نويسد:
«مأمون هم وزن كتابهاى ترجمه شده طلا مى‏داد و به قدرى به ترجمه كتابها توجه داشت كه روى هر كتابى كه به نام او ترجمه مى‏شد، از خود علامتى مى‏گذاشت و مردم را به خواندن و فرا گرفتن آن علوم تشويق مى‏كرد. با دانشمندان خلوت مى‏نمود و از معاشرت با آنان لذت مى‏برد».
پس از آن، اين روند تا آنجا ادامه يافت كه ثروتمندان و بزرگان دوره عباسى نيز به اين كار مبادرت ورزيدند و دانشمندان را گرامى داشتند. رفته رفته تعداد كتاب فروشان و كاغذ فروشان در بغداد فزونى مى‏يافت و انجمنهاى علمى و ادبى تشكيل مى‏شد و مردم بيش از هر كار به مباحثات علمى و مطالعه در حيطه جبر و تفويض مى‏پرداختند. اين رويه همچنان در دوره عباسى رو به رشد نهاد و كتابهاى بسيارى از زبان هاى يونانى، سريانى، هندى، نبطى و لاتين ترجمه گرديد.
از جمله تلاشهاى علمى ـ فرهنگى امام على النقى (عليه السلام) در پاسخ به شبهات اعتقادى، نوشتن رساله‏اى كلامى است كه آن را به انگيزه پاسخ‏گويى به مشكلات اعتقادى اهالى اهواز نگاشته است. امام در اين رساله، با ايراد بحثهاى مستدل درباره قرآن و عترت و معرفى ثقلين و لزوم تمسك به آن پرداخته، مبحث جبر و تفويض را كه از پيچيده‏ترين مسائل كلامى است، با بيانى بسيار روشن و شيوا مطرح و نقد كرده و نظر اماميه را با عنوان «الأمرُ بينَ الأمرينِ» به اثبات رسانيده است. در بخشى از اين رساله آمده است:
«در اين باره به گفتار امام صادق (عليه السلام) آغاز مى‏كنم كه فرمود: نه جبر است و نه تفويض؛ بلكه مقامى است ميان آن دو كه عبارت است از: تندرستى، آزادى، مهلت كافى و توشه، مانند مركب سوارى و وسيله تحريك فاعلى بر كار خود.
پس اين پنج چيز است كه امام صادق (عليه السلام) به عنوان اسباب جمع كننده فضل گرد آورده است. پس اگر بنده‏اى يكى از آنها را نداشته باشد، به لحاظ آن كاستى و كمبود، تكليف از او ساقط است... همچنين روايت شده كه فرمود: مردم در عقيده به سه دسته تقسيم مى‏شوند: دسته‏اى مى‏پندارند كه كار به آنها وانهاده شده است كه آنان خدا را در سلطه و قدرتش سست دانسته و خود را به هلاك انداخته ‏اند. دسته‏ اى ديگر مى ‏پندارند كه خداى عزوجل بندگان را به نافرمانى مجبور ساخته و آنان را به آنچه توان انجامش را ندارند، مكلف فرموده است. اينها نيز خداوند را ستمگر مى‏ انگارند كه سبب هلاك خود را با اين انديشه فراهم آورده‏اند. دسته‏اى ديگر معتقدند كه خداوند بندگان را به اندازه توانشان مكلف فرموده و تكليفى بيش از توان بر دوش آنها ننهاده است. آنها چون كار نيك انجام دهند، خدا را بستايند و چون بد كنند، از او آمرزش بخواهند كه اينان به حق رسيدگانند. پس امام صادق (عليه السلام) خبر داده كه هر كس پيرو جبر و تفويض است و به آنها اعتقاد دارد، بر خلاف حق است و من آن جبرى را كه هر كس بدان معتقد باشد دچار خطاست، شرح دادم و بيان كردم كه كسى كه پيرو واگذارى (تفويض) است، دست خوش باطل است. پس نظر ما ميان اين دو نظريه است...».
سپس حضرت به بررسى بيش‏تر مسئله جبر و تفويض در قالب پنج مثال ديگر مى‏پردازد كه در تفسير تندرستى، گشوده بودن راه، سنت مهلت، توشه و انگيزه بيان مى‏دارد و با بهره ‏گيرى از آيات قرآن و استدلال هاى عقلى و با نهايت دقت و حوصله، آن را از زواياى مختلف بررسى مى‏كند؛ به گونه ‏اى كه مطالب با بيانى بسيار ساده و مستند مطرح مى‏شوند و در عين كامل و مبسوط بودن، جمله‏اى را تكرارى، بدون غرض و خالى از بار محتوايى لازم نمى‏يابيم.

**2. فرقه غُلات**
«غلات»، انسانهايى تندرو، افراطى و بى‏منطق بودند كه درباره امامت، مبالغه بيش از اندازه نموده و امام را تا سر حد الوهيت و پرستش بالا مى‏بردند و با بهره‏گيرى از عقايد انحرافى خويش، بسيارى از واجبات الهى را حرام و بسيارى از گناهان كبيره را بر خود حلال شمرده بودند. گاه خود را از سوى امام، كه خدا قلمداد شده بود، پيامبر معرفى كرده و بسيارى از موجبات بدنامى شيعه را در عصر گسترش فرهنگ ها فراهم مى‏آوردند. آنان سعى داشتند تا وجوهاتى را كه مردم ساده و بى‏آلايش به امام مى‏پرداختند، به چنگ آورند و با تشريع بدعتهاى مختلف در دين، به اميال نفسانى خود رنگ شرعى و دينى بدهند. اما امام به سختى با آنان مبارزه كرده، آنان را طرد مى‏كرد. سران اين فرقه عبارت بودند از: «على بن حسكه قمى»؛ «فارس بن حاتم»؛ «حسن بن محمد مشهور به ابن بابا قمى»؛ «قاسم يقطينى يا قاسم بن يقطين» و «محمد بن نصير نميرى يا فهرى». كه هر كدام از اين افراد، به گونه‏اى در تشريعات اين گروه سهيم بودند.
به عنوان نمونه. على بن حسكه قمى، امام هادى (عليه السلام) را پروردگار جهانيان مى‏دانست و خود را از سوى ايشان پيامبر هدايت انسانها معرفى كرده بود. او تمامى واجبات و فروع دينى، مانند زكات، حج، روزه و... را به شدت زير سؤال برد. محمد بن نصير نميرى، بر بدعتهاى على بن حسكه، اعتقاد به تناسخ (حلول ارواح مردگان در كالبدى غير از بدن مادى خود فرد) را افزود. امام با موضعى صريح و جدى، ضمن برائت و دورى جستن از آنان، حتى دستور قتل يكى از آنان را صادر كرد. امام براى نماياندن چهره كريه آنان، در پاسخ شيعيانى كه از عقايد منحرف على بن حسكه پرسيده بودند، چنين نگاشت:
«ابن حسكه ـ كه نفرين خدا بر او باد ـ دروغ‏گويى بيش نيست و من او را در شمار دوستان و شيعيان خود نمى‏پندارم. خدا او را لعنت كند. به خدا سوگند، پروردگار جهانيان، محمد و پيامبران پيشين او را مگر به آيين يكتا پرستى و دستور به بر پا داشتن نماز و پرداخت زكات و انجام حج و دوستى و ولايت بر خلق نفرستاد. او نيز مردم را جز به سوى پرستش خداوند دعوت نكرده است. ما جانشينان پيامبر و بندگان خدا هستيم كه هرگز به او شرك نخواهيم ورزيد. اگر اطاعتش كنيم، رحمت او شامل حالمان شده و اگر از فرمان او سرپيچى كنيم، گرفتار عذاب دردناك او خواهيم شد. ما نمى‏توانيم براى خدا نشانه‏اى بياوريم، ولى خدا براى ما و همه آفريدگانش، نشانه و دليل فرو فرستاده است. من از كسى كه چنين سخنانى مى‏گويد، بيزارى مى‏جويم و از چنين گفته ‏هايى به خدا پناه مى‏برم. شما نيز از آنان برائت و بيزارى جوييد و آنان را در فشار قرار دهيد.» در ادامه، امام، دستور قتل آنان را صادر مى‏كند.
گفتنى است كه امام به قتل فارس بن حاتم كه از سران غلات بود نيز فرمان داد. كه به محض صدور اين فرمان يكى از شيعيان امام، او را از صحنه روزگار محو و دل امام را شاد كرد.

**3. فرقه صوفيه**
از ديگر انديشه‏هاى منحرفى كه با رخنه در جامعه اسلامى، سبب بدنامى شيعه و تشويش افكار عمومى جامعه مسلمانان شده بود، «تصوف» بود. پيروان اين مكتب، با نماياندن چهره ‏اى زاهد، عارف، خدا پرست، بى ميل به دنيا و پاك و منزه از پستي ها و آلايشهاى دنيايى، مردم را گمراه مى‏كردند. آنها نيز چون غلات از همگى اين عنوانها در جهت اهداف سود جويانه خود در زمينه‏ هاى گونه گون بهره‏مند مى‏شدند. آنها در اماكن مقدسى چون مسجد پيامبر (صلى‏الله عليه وآله وسلم) گرد هم مى‏آمدند و به تلقين اذكار و اوراد با حالتى خاص مى‏پرداختند، به گونه‏اى كه مردم با ديدن حالت آنها مى‏پنداشتند با پرهيزكارترين افراد رو به رو هستند و تحت تأثير رفتارهاى عوام فريبانه آنان قرار مى‏گرفتند. امام هادى (عليه السلام) نيز با واكنشهايى سريع و به هنگام، اين توطئه عقيدتى را كشف و خنثى ساخت.
نگاشته ‏اند روزى آن حضرت با گروهى از ياران صميمى خود در مسجد مقدس پيامبر اكرم (صلى‏الله عليه وآله وسلم) نشسته بود. گروهى از صوفيه وارد مسجد النبى (صلى‏الله عليه وآله وسلم) شده و گوشه‏اى از مسجد را برگزيده، دور هم حلقه مى‏زنند و با حالتى ويژه، مشغول تهليل مى‏شوند. امام با ديدن اعمال فريب‏كارانه آنها، به ياران خود فرمود:
«به اين جماعت حيله‏گر و دو رو توجهى نكنيد. اينان هم‏نشينان شياطين و ويران كنندگان پايه‏هاى استوار دينند. براى رسيدن به اهداف تن پرورانه و رفاه طلبانه خود، چهره‏اى زاهدانه از خود نشان مى‏دهند و براى به دام انداختن مردم ساده دل، شب زنده دارى مى‏كنند. به راستى كه اينان مدتى را به گرسنگى سر مى‏كنند تا براى زين كردن، استرى بيابند. اينها لا اله الا اللّه نمى‏گويند، مگر اين كه مردم را گول بزنند و كم نمى‏خورند مگر اين كه بتوانند كاسه‏هاى بزرگ خود را پر سازند و دلهاى ابلهان را به سوى خود جذب كنند. با مردم از ديدگاه و سليقه خود درباره دوستى خدا سخن مى‏گويند و آنان را رفته رفته و نهانى، در چاه گمراهى كه خود كنده‏اند مى‏اندازند. همه اين وردهايشان، سماع و كف زدنشان و ذكرهايى كه مى‏خوانند، آوازه خوانى است و جز ابلهان و نابخردان، كسى از آنان پيروى نمى‏كند و به سوى آنان گرايش نمى‏يابد. هر كس به ديدار آنها برود، چه در زمان زندگانى او و چه پس از مرگ او، گويى به زيارت شيطان و همه بت پرستان رفته است و هر كس هم به آنان كمك كند، مانند اين است كه به پليدانى چون يزيد و معاويه و ابوسفيان يارى رسانده است».
وقتى سخنان امام به اينجا رسيد، يكى از حاضران با انگيزه‏اى كه امام از آن آگاهى داشت، پرسشى مطرح كرد كه سبب ناراحتى ايشان شد. او پرسيد: «آيا اين گفته‏ها در حالى است كه آنان به حقوق شما اقرار داشته باشند؟» امام با تندى به او نگريست و فرمود:
«دست بردار از اين پرسش! بدان كه هر كس به حقوق ما اعتراف داشته باشد، هرگز اين چنين مشمول نفرين و طعن و لعن ما نمى‏شود. [آنان كه اين اعمال را انجام مى‏دهند و به حقوق ما نيز اعتراف دارند پست‏ترين طايفه صوفيانند؛ چرا كه تمامى صوفيان با ما مخالفند و راهشان نيز از ما جداست. آنها يهوديان و نصرانيان امت اسلامند. همينها هستند كه سعى در خاموش كردن نور الهى دارند، ولى خداوند نورش را بر همگان به طور كامل خواهد تاباند هر چند كه كافران ناخشنود باشند».

**4. فرقه واقفيه**
«واقفيه» از ديگر فرقه‏ هاى دوران امامت امام هادى (عليه السلام) بودند كه امامت على بن موسى الرضا (عليه السلام) را نپذيرفته و پس از شهادت پدر گرامى ايشان، امام موسى بن جعفر (عليه السلام) ، متوقف در ولايت پذيرى ائمه شده و در امامت و رهبرى جامعه دچار ايستايى شدند. آنان با انكار امامان پس از امام كاظم (عليه السلام) و موضع‏گيرى در مقابل امامان، حتى مردم را از پيروى ايشان منع كردند. امام هادى (عليه السلام) نيز براى اثبات جايگاه امامت و پيشوايى خود با آنان دست به رويارويى فرهنگى زد و آنان را نيز به سان غلات و صوفيان، مشمول لعن و نفرين خود كرد تا آنان را به مردم بشناساند.
در اين باره «ابراهيم بن عقبة» در نامه‏اى به امام هادى (عليه السلام) مى‏نويسد: «فدايت شوم! من مى‏دانم كه ممطوره (واقفيه) از حق و حقيقت دورى مى‏كنند، آيا اجازه دارم در قنوت نمازهايم آنان را نفرين كنم؟» امام با صراحت تمام پاسخ مثبت داد و اين گونه بر انديشه‏هاى گمراه كننده آنان خط بطلان كشيدند. سركردگى اين گروه را «على بن ابى حمزه بطائنى» بر عهده داشت كه از زمان امامت على بن موسى الرضا (عليه السلام) از پرداخت مالياتهاى اسلامى به امام خوددارى كرده و به نشانه مخالفت و رد صلاحيت ايشان، به رفتارهايى از اين قبيل دست مى‏زد. آنها رويّه خود را همچنان تا عصر امام هادى (عليه السلام) ادامه دادند. روزى امام يكى از آنان، به نام «ابوالحسن بصرى» را ديد و چون او را قابل هدايت و بيدارى يافت، به او رو كرد و فقط در يك جمله به او فرمود: «آيا زمان آن نرسيده كه به خود آيى؟» سخن روح فزاى ايشان در وى اثرى ژرف بر جاى نهاد و سبب تغيير رويه و بيدارى او گرديد.

**5. فرقه مجسِّمه**
اين گروه مى‏پنداشتند خداوند جسم است. آنان برداشتهايى بسيار سطحى و ابتدايى از دين داشتند و از درك مجرّدات و چيزهايى كه از سيطره جسم و ماده خارج است، بسيار ناتوان بودند. از اين رو، همواره بسيارى از حقايق هستى را كه خارج از دايره ماده بود، انكار مى‏كردند.
كم كم آنها و انديشه‏هاى بدوى و يكسويه‏شان در بين شيعيان رسوخ پيدا كرد و عقايد آنان را نيز تحت تأثير سطحى نگرى و كوته‏بينى خود قرار داد. خبر به امام هادى (عليه السلام) رسيد و شيعيان از امام كسب تكليف كردند. «ابراهيم بن همدانى» در نامه‏اى، عقايد منحرف آنان را به عرض امام رساند و از ايشان راهنمايى خواست. او به امام نوشت كه در بين شيعيان و دوستداران اهل‏بيت (عليهم السلام) افرادى پيدا شده‏اند كه تحت تأثير اين عقايد پوچ قرار گرفته‏اند و مى‏پندارند كه خداوند جسم است. امام در پاسخ او براى روشن شدن پيام مكتب ناب اهل بيت (عليهم‏السلام) در اين زمينه نگاشت:
«پاك و منزه است آن خدايى كه هيچ حد و مرزى ندارد! هرگز اين گونه توصيف نمى‏شود، هيچ مثل و مانندى ندارد و او شنواى داناست».

**6. باورمندان به رؤيت**
اشاعره، گروهى بودند كه مى‏پنداشتند خداوند را در روز رستاخيز خواهند ديد. حتى آنها بر اين عقيده بودند كه خداوند با همين چشم مادى قابل ديدن است. شيعيان درباره اين گروه به امام نامه نوشته و توضيح خواستند. امام در پاسخ نوشت:
«پايبندى به اين نظريه به هيچ وجه جايز نيست. مگر نه اين است كه بايد بين چشم شما و شى‏ء انعكاسى صورت گيرد كه حامل نور باشد و ديدن صورت پذيرد؟ حال اگر انعكاسى و نورى در ميان نباشد و اين ارتباط برقرار نشود، چگونه امكان ديدن آن شى‏ء وجود دارد؟ در اين نظريه اشتباهى بزرگ وجود دارد؛ زيرا بيننده چيزى را مى‏تواند با چشم خود ببيند كه در جسم بودن، با خود او مساوى باشد و در صورت ديده شدن، هر دو به سان هم‏جسم خواهند بود و لازمه آن، جسم دانستن خداست؛ چرا كه علتها با معلولهاى خود رابطه‏اى جدايى ناپذير دارند».
بدين ترتيب، امام تفكر مخدوش و منحرف اين گروه را نيز باطل اعلام كرد.

نویسنده: نجمه كرمانى

منبع: پایگاه سبطین
\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
1. جرجى زيدان، تاريخ التمدن الاسلامى، تهران، مؤسسه مطبوعاتى اميركبير، 1333 ه . ش، ج 3، ص 216.
2. همان.
3. ابا محمد الحسن بن على بن الحسين ابن شعبه حرّانى، تحف العقول، تهران، كتاب‏فروشى اسلاميه، 1384 ه . ق، ص 496.
4. باقر شريف قرشى، حياة الامام على الهادى (ع)، بيروت، دار الاضواء، چاپ اول، 1408 ه . ق، ص 468.
5. حياة الامام على الهادى (ع)، ص 469؛ ابا جعفر محمد بن حسن الطوسى، اختيار معرفة الرجال (معروف به رجال الكشى)، مشهد، دانشگاه مشهد، 1348 ه . ش، ص 520.
6. محمد بن حسن العاملى، وسائل الشيعة، بيروت، دار احياء التراث العربى، بى تا.، ج 18، ص 555.
7. رجال الكشى، ص 518.
8. شيخ عباس قمى، سفينة البحار، تهران، كتاب فروشى اسلاميه، بى تا، ج 2، ص 58.
9. رجال الكشى، ص 460.
10. ابوالقاسم الخوئى، معجم الرجال الحديث فى طبقات الرواة، منشورات آية اللّه‏ الخويى، بيروت، چاپ سوم، 1403 ه . ق، ج 1، ص 259.
11. ابا جعفر محمد بن على بن الحسين ابن بابويه قمى، التوحيد، تهران، مكتبة الصدوق، 1378 ه . ق، ص 100.
12. ابا منصور احمد بن على بن ابى طالب الطبرسى، الاحتجاج، قم، انتشارات اسوه، چاپ دوم، 1416 ه . ق، ج 2، ص 486.